

پژوهش‌های علمی
پژوهش‌های علمی
پژوهش‌های علمی

فقه ادبی

- شعر جدولی (آسیب‌شناسی نسل خردگریز) / دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- تعهد / آن‌ربگریه و فتودور آدورنو / دکتر عزت‌الله فولادوند
- وای بر ما! درود بر ما! / داریوش آشوری
- سایه سنت‌ها در شعر حافظ / صادق همایونی

نمی‌دانم شما هیچ‌گاه جدول کلمات متقاطع روزنامه‌ها را حل کرده‌اید؟ کمتر کسی است که دست‌کم یکی دوبار، به این کار نپرداخته باشد. درین جدول‌ها، که انواع و اقسام دارد، شما بدون اینکه بدانید در «خط عمودی» چه کلماتی در شُرُف شکل‌گیری است، مشغول پُرکردن «خط افقی» هستید و ناگهان متوجه می‌شوید که سر و کُلّه کلمات یا جملاتی، روی خط عمودی، پیدا شده است که شما به هیچ‌وجه در فکر آنها نبوده‌اید.

شعر جدولی نیز چنین شعری است که «نویسنده» آن از به هم ریختن «خانواده» کلمات و ترکیب تصادفی آنها به مجموعه‌ی بشماره «استعاره» و «مجاز» و حتی «تمثیل» دست می‌یابد؛ بی‌آنکه درباره‌ی هیچ‌کدام آنها، از قبل، اندیشه و جس و حالی و تأملی داشته باشد. از نوادر اتفاقات، این که بخش قابل ملاحظه‌ای از این «ایماژ»‌های «جدولی» زیبا و شاعرانه، و گاه، حیرت‌آورند. عیب این نوع «ایماژ»‌ها در چیز دیگری است که در آسیب‌شناسی بیماری‌های فرهنگی اقوام باید درباره‌ی آن سخن گفت.

قبل از هر چیز به این جدول بسیار ساده توجه کنید:

۱	یک	سطر	شعر	عشق	سرودم
۲	دو	رکعت	نماز	صبح	خواندم
۳	سه	ساغز	شراب	ارغوانی	نوشیدم
۴	چهار	قطره	اشک	شادی	گریستم
۵	پنج	عدد	آئینه	شفاف	آوردم

سطرهای افقی (جمعاً پنج سطر) که محور Syntagmatic Axis را تشکیل می‌دهند هر کدام، به‌طور مستقل، قلمرو قاموسی (= غیر هنری و غیر شعری) زبان است؛ یعنی کلمات، در آنها، در همان مفهومی که اهل زبان آن را استعمال می‌کنند، به کار رفته است (= قلمرو استعمال حقیقی) ولی اگر ترتیب عددی کلمات را در سطرها به هم بزنیم و کلماتی از سطر اول و دوم را جابجا کنیم، بی‌آنکه اندیشه‌ای به کار برده باشیم، خودبه‌خود و بر اثر تصادف، مقداری «مجاز» (یا ایماز و صورت خیال) پیدا می‌شود که ما نسبت به آنها هیچ‌گونه آگاهی قبلی نداشته‌ایم؛ مثلاً از درهم ریختن دو سطر افقی ۱ و ۲ می‌توان چندین تصویر تصادفی به وجود آورد:

اگر جای «وابسته‌های عددی»، «سطر» و «رکعت» و ... را عوض کنیم خواهیم داشت:

(۱) یک سطر اشک شادی گریستم.

(۲) یک سطر آئینه شفاف آوردم.

(۳) دو رکعت شعر عشق سرودم.

(۴) دو رکعت نماز عشق سرودم.

(۵) سه قطره شعر ارغوانی خواندم.

(۶) سه قطره نماز شادی سرودم.

(۷) سه ساغز شعر عشق خواندم.

بقیه‌اش را خودتان پُر کنید. غرض آوردن مثالی ساده بود. در تمام این هفت سطر - که از پس و پیش کردن بعضی اجزای محور افقی بطور تصادفی بوجود آمد - مقداری استعاره و تصویر دیده می‌شود. فعلاً کاری به خوب و بد آنها نداریم. در تمام این جمله‌ها زبان از حوزه قاموسی خود خارج شده و به قلمرو «مجاز» و «استعاره» وارد شده است.

اگر به جدول اصلی، مراجعه کنیم می‌بینیم کلمات در سطرهای افقی در خانواده طبیعی خود قرار دارند. یعنی هر کس بخواهد بطور طبیعی پیام خود را برساند می‌گوید: «دو رکعت نماز صبح خواندم» و نمی‌گوید: «دو رکعت شعر عشق سرودم» چون «رکعت» اختصاص به نماز

دارد و فعل آن هم «خواندن» است نه «سرودن». ولی وقتی جای «رکعت» را و جای «سرودن» را عوض کردیم وارد قلمرو استعاره و مجاز شدیم، یعنی از عُرف قاموسی زبان - که مشترک بین همه اهل زبان است - «تجاوز» کردیم. «مجاز» هم از همین «تجاوز» حاصل می‌شود چنانکه «متافورا» و متافیرین Metapherein یونانی هم، همین مفهوم «تجاوز و عبور» را دارد.

کلماتی که در کنار هم معمولاً به کار می‌روند از قبیل «ابر و باران و مه و سیلاب» یا «پدر و مادر و خواهر و برادر و خاله و دایه» یا «سرخ و سبز و زرد و بنفش و کبود» یا «حرام و واجب و مکروه و مستحب» یا «تشنگی و گرسنگی و خستگی و آشفستگی» یا «پنجره و در و دروازه و روزنه» یا «قندیل و چراغ و فتیله و شمعدان و شعله» یا «آفتاب و ستاره و خورشید و سپیده و صبح و سحر» یا «غم و شادی و حیرت و تعجب و خشم و نفرت» یا «قبیله و فرقه و حزب و دسته و جماعت» یا «جوانه و برگ و ساقه و شکوفه و گل و گلبرگ» یا «مذهب و دین و آیین و شریعت و عرفان و تصوف» یا «چشم و گوش و لب و ابرو و پیشانی و سر و دست و پا» و یا «نغمه و ترانه و پرده و ملودی و موسیقی و آواز».

تصور می‌کنم از قلمرو خانوادگی نام‌ها و اسامی به حد کافی، و شاید هم خسته کننده‌ای، مثال آوردم. حالا اجازه بدهید برای تکمیل بحث همین سخن را درباره فعل‌ها و مصادر هم قدری مورد توجه قرار دهیم: مصدری از قبیل «خوردن و نوشیدن و سرکشیدن و مکیدن و بلعیدن» و «آمدن و رفتن و دویدن و قدم زدن و رقصیدن و شلنگ انداختن» یا «شکستن و بریدن و دریدن و شکافتن».

می‌دانم که خسته شده‌اید ولی اجازه بدهید یک نکته دیگر را هم درباره «وابسته‌های عددی» برایتان بگویم: ما می‌گوییم «یک جفت کفش» «دو جفت جوراب» یا «یک باب منزل دو باب مغازه» یا یک «بُطر شراب» یا «یک چَطُول عرق» یا «یک رکعت نماز» یا «یک قطره باران» و «یک چکه آب» و در شمارش هر یک از مجموعه‌ها از یک نوع «وابسته عددی» استفاده می‌کنیم مثلاً نمی‌گوییم: «دو رکعت مغازه» می‌گوییم: «دو باب مغازه» نمی‌گوییم یک «چَطُول جوراب» می‌گوییم: «یک جفت جوراب».

اینها پارادایم‌های Paradigm ثابت یا نزدیک به ثابت زبان هستند که در زبانهای مختلف عالم، با تفاوتها و سایه‌روشن‌های خاص خود، همیشه حریم خود را بطور طبیعی حفظ کرده‌اند مثل خانواده‌هایی که در میان خودشان ازدواج می‌کنند کمتر با بیگانه «وصلت» می‌کنند.

حال اگر شما بیابید، از روی تعمد، خانواده «باران و ابر و مه و صاعقه و برق و سیل و ...» را - که همیشه با یکدیگر وصلت می‌کنند و خاستگاه طبیعی آنها چنین وصلت‌هایی را ایجاب می‌کند - وادار کنید به ازدواج با خانواده‌ای دیگر مثلاً خانواده «ایمان» و «حضور قلب» و «ولایت»



دکتر محمدرضا شفعی کذکنی

و «مذهب» و «ایدئولوژی»، عملاً نتایج عجیبی به بار می‌آید که غالباً فرزندان غیرعادی و غالباً ناقص‌الخلقه و گاه «بدیع و نوآیین» از ایشان زاده می‌شود: ایمان آبر + حضور قلب رعد + ولایت سیل + و مذهب صاعقه و ایدئولوژی طوفان، یا:

مثلاً بجای اینکه بگوییم: «یک قطره باران بارید» یک «قطره اندوه بارید» یا یک «قطره شادی بارید» همین که شما وابسته عددی «خانواده مایعات» را که «قطره» است به خانواده دیگری که خانواده «شادی و غم» است داده‌اید یک رشته تصویرها و استعاره‌هایی، خود به خود، حاصل شده است که شما کوچکترین احساس و تأملی درباره آنها نداشته‌اید.

حال، با همان دو خانواده «باران» و «شادی» یک رفتار دیگر می‌کنیم؛ وابسته عددی خانوادگی آنها را از «قطره» به «رکعت» یا «سطر» عوض می‌کنیم و می‌گوییم «یک رکعت باران آمد» یا «یک سطر باران آمد» یا «دو رکعت شادی حاصل شد» حال اگر به جای «هرمز پسرعموی پرویز است» بگویید «باران پسرعموی برف است» و یا «موج پدربزرگ سیلاب است» و «دریا دایه طوفان است»، به خوب و بدش کاری نداریم، مجموعه‌ای تصویر و استعاره حاصل شده است که شما درباره آنها هیچ‌گونه احساس و تأمل قبلی نداشته‌اید.

تصور می‌کنم نیازی به توضیح بیشتر نیست و هر یک از آن خانواده‌ها و صدها خانواده دیگر را می‌توانید روی برگه‌هایی استخراج کنید و بدون هیچ‌گونه تأملی یکی ازین خانواده را با

دیگری ترکیب کنید و جمع انبوهی از استعاره‌های «بدیع» را - که در ادبیات جهان بی سابقه است! - در اختیار داشته باشید.

باید توجه داشت که از همین مقوله مورد بحث ماست وقتی کلماتی که در سالهای اخیر وارد زبان شده‌اند یا خانواده‌های کهن هم‌نشین می‌شوند، درین گونه موارد علاوه بر امر «بر هم خوردگی نظام خانوادگی» یک امر دیگر هم وجود دارد که گول‌زننده است:

فرض بفرمائید کلماتی مثل «گواهی فوت» یا «شناسنامه» یا «احضاریه» یا «تعطیلات» یا «مرخصی» یا «بازنشستگی» وقتی در میدان این عمل جدولی قرار گیرند غالباً تصاویر جدولی خاصی به وجود می‌آورند. مثلاً «احضاریه» که مربوط به «انسان و جامعه» است وقتی با «ابر» یا «باران» به کار می‌رود:

باد، احضاریه ابرها را صادر کرد

صبح، برای باران احضاریه فرستاد

یا مثلاً «شناسنامه» یا خانواده‌هایی از نوع «بهار» و «نوروز»:

شناسنامه بهار، صادر شد

شناسنامه نوروز، باطل شد

یا مثلاً «گواهی فوت» و خانواده «برگ» و «خورشید»:

گواهی فوت خورشید را، شب، صادر کرد

پاییز گواهی فوت برگ‌ها را صادر کرد

یا «مرخصی» و «تعطیل» یا خانواده «خورشید» و «ستاره»:

شب که می‌شود خورشید به مرخصی می‌رود

صبح که شد تعطیلات ستاره‌ها آغاز می‌شود

حتی کلمات فرنگی هم، که در بعضی از قشرهای جامعه مفهوم هستند وقتی با خانواده

دیگری ترکیب شوند، ایماژ و استعاره می‌آفرینند مثلاً کلمه استرپ تیز (به معنی برهنه

شدن به تدریج) یا خانواده «درخت» اگر به کار ببریم:

درخت، در پاییز، استرپ تیز می‌کند.

نفس تازه بودن کلمات، یعنی فاقد سابقه تاریخی بودن آنها، سبب می‌شود که در این

«جدول» خواننده احساس نوعی تازگی بیشتری کند. بازی با این جدول، یکی از سرگرمی‌های

نسل جدید و بعضی پیران نسل قدیم شده است (تمام کاریکلماتورها).

در حقیقت، بخش عظیمی از تولیدات ادبی سی - چهل سال اخیر شعر فارسی از همین

مقوله است؛ یعنی حاصل درهم‌ریختگی نظام خانوادگی کلمات زبان فارسی است.

در قدیم این‌گونه تغییرات، گاه‌گاه، و از سرِ نوعی نیازمندیِ روحی و فرو رفتن در اعماقِ وجود حاصل شده است: تعبیرِ بایزید بسطامی که: «عشق، باریده بود.» و تعبیرِ حلاج: «دو رکعت نمازِ عشق» از آن نوع بود. حالا کار به «جدول» کشیده و هر آدم بی‌کاری، که حوصله کار با این جدول را داشته باشد می‌تواند هزاران نمونه ازینها، در هر شبی، «خلق کند» یا بهتر است بگوییم «قالب بزند». در سالهای اخیر چند نفر هستند که سالی چندین دفتر ازین قالب‌زنی‌ها دارند. و باید هم اینجا یادآوری کنم که بخش اعظمِ «غزلِ نو» که در سالهای اخیر ظهور کرده است از محصولاتِ همین کارخانه است.

اگر بخواهیم به زبانِ متفکرانِ بزرگِ تاریخِ اندیشه در سرزمینِ خودمان، این موضوع را بیان کنیم باید بگوییم بایزید و حلاج در آن شطحیات خویش قبلاً تجربه‌ای در قلمروِ «کلامِ نفسی» داشته‌اند و آن کلامِ نفسیِ خود را به کلامِ صوتی و کلامِ منقوش بدل کرده‌اند، اما پدیدآورندگان این ایمازهایِ جدولی، بی‌آنکه تجربه کلامِ نفسی داشته باشند از طریقِ بازی با کلمات و آمیزشِ خانواده‌های دور از هم، به قالبِ زدنِ این‌گونه حرف‌ها و تصویرها می‌پردازند.

«کلامِ نفسی» یکی از مسائلِ بنیادیِ الاهیاتِ اشعری است که در مسأله حدوث و قدم کلامِ الاهمی، اشاعره از آن اصطلاح استفاده می‌کنند^۱ و تقریباً بیان دیگری است از رابطه ذهن و زبان که از عصر افلاطون تا همین قرن بیستم در اندیشه‌های کسانی مانند واتسون، از پیشگامان رفتارگرایی همواره، طرفدارانی داشته و اینان، بدون استثناء، عقیده داشته‌اند که اندیشیدن نوعی سخن گفتن خاموش است.^۲ گذشته از اشاعره و متأریدیه که مسأله کلامِ نفسی برای ایشان یکی از مبانی اصلی عقایدِ الاهیاتی بوده است، اخوان‌الصفائیز، مفهوم کلامِ نفسی را با تعبیر «خُرُوفِ فکریه»^۳ مورد توجه قرار داده‌اند و اخطل شاعرِ عرب (متوفی ۹۲ هجری) که گفته است:

جای سخن دل است و زبان جز نشانه نیست:

إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْقَوَادِ وَأَمَّا

جُجِلَ اللِّسَانُ عَلَى الْقَوَادِ دَلِيلًا^۴

از همین تجربه ارتباطِ مستقیمِ ذهن و زبان سخن گفته است.

۱- شرح العقاید السعیه، ۸۸

۲- نگاه کنید به مقاله «رابطه زبان و تفکر» از دکتر محمدرضا باطنی در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت‌معلم (یادنامه استاد علامه حکمر عباس زریاب خوبی) شماره ۶ و ۷ و ۸ (بهار ۱۳۷۴)

۳- رسائل اخوان‌الصفاء، ۳۹۳/۱.

۴- شرح العقاید السعیه، همانجا.

این گونه «فکر»ها یا «تصویر»ها یا «بیان»های جَدُولی از هزاران یکی ممکن است در عرصه تاریخ ادب و زبان باقی بماند. تنها همین در عصر ما نیست که جوانان به «کشفِ جدولِ مندلیفِ واژه‌ها» پرداخته‌اند، در عصرِ صفویّه و در دایرهٔ «ردیف‌ها و قافیه‌ها» شاعرانی از نوع «زلالی» و «ظهوری» و... هزاران هزار ازین گونه استعاره‌ها اختراع کرده‌اند که غالباً پیش از خداوندِ خود مُرده است زیرا فاقدِ «کلامِ نفسی» بوده است ولی «دو رکعتِ عشق» و «به صحرا شدم عشق باریده بود» بایزید و حلاج پس از ۱۲ قرن و ده قرن همچنان طراوت و تازگیِ خود را حفظ کرده است زیرا خاستگاهِ آن، تغییرِ آگاهانهٔ خانوادهٔ کلمات نیست، بلکه برخاسته از «کلامِ نفسی» گوینده است.

کسی که پدربزرگِ این مکتبِ «شعرِ جَدُولی» در زبان فارسی است، شاعری است از شعرای عصرِ صفویه که متأسفانه تاکنون نسخهٔ دیوانش را نتوانسته‌ام به دست بیاورم ولی از همان چند نمونه‌ای که در تذکره‌ها نقل کرده‌اند نبوغِ این شاعر و پیشاهنگ Pioneer بودنِ او را حَقّاً باید پذیرفت:

دندانِ چپِ درِچه کور است

آدینهٔ کهنه بی حضور است

و از نوادرِ روزگار اینکه این شاعر تمامِ خمسهٔ نظامی را، که لابد چندین هزار بیت می‌شود، به همین اسلوب جواب گفته و ظاهراً بخشِ عظیمی از خانواده‌های لغوی و دستوری زبان فارسی را به «وصلت»های غیرطبیعی واداشته است. مثلاً «تکلم» را که می‌تواند به فارسی یا به عربی باشد با «تبسم» جایش را عوض کرده و گفته است:

لیسلی ز دریچهٔ تکلم

می‌کرد به فارسی تبسم

در عصرِ ما هوشنگِ ایرانی (۱۳۵۲-۱۳۰۴) فقط از روی خواندنِ بیانیه‌های شعری شاعرانِ مُدیرنِ فرنگ، بطورِ مبهمی، پی به این نکته بُرده بود که اگر خانوادهٔ کلمات درهم ریختگی پیدا کنند، خودبخود، نوعی نوآوری و بدعتِ Innovation در زبان روی می‌دهد و تازگی دارد اما توجه نکرده بود که بین تازگی و «جمال» به معنیِ راستینِ کلمه غالباً ملازمه‌ای نیست و چنان نیست که هر «نو»ی زیبا و جمیل باشد معروف‌ترین دستاوردِ او همان مضحکهٔ «جیغِ بنفش» است. سهراب سپهری (۱۳۵۹-۱۳۰۷) که حقیقتاً شاعر بود و از حاصلِ کارش چند شعر درخشان در زبان فارسی به میراث مانده است او نیز پی به این نکته بُرده بود و در مصرفِ این جدول، گاه با اعتدال و همراه با حس و عاطفه و اندیشه یعنی کلامِ نفسی مانند این سطرها:

به سراغ من اگر می آید
نرم و آهسته بیاید مبادا که ترک بردارد
شیشه نازک تنهائی من

و گاه به گونه ای فاقد حس و عاطفه و جمال و بی هیچ زمینه ای از کلام نفسی مانند این
شعرها:

خیال می کردیم
میان متن اساطیری تشنج ریواس
شناوریم.

این جدول را به ویژه در «ما هیچ ما نگاه» مورد بهره برداری اسرافکارانه قرار داد.
البته، اینجا، تا حدودی قلمرو سلیقه است. ممکن است کسانی باشند که از «دندان چپ
دریچه کور است» و یا «می کرد به پارسی تبسم» و «جیغ بنفش»، لذتی بیشتر از سخن سعدی:

دیدار یارِ غایب، دانی چه لطف دارد؟
ابری که در بیابان بر تشنه ای ببارد؟

و یا:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روزِ وداع یاران

ببرند؛ ما را با آن گونه ذوقها کاری نیست. همه مُدِرُن های اُمُل و افراطی در عمق حرفشان
این نکته نهفته است که «دندان چپ دریچه کور است» و «می کرد به پارسی تبسم» و «جیغ
بنفش» غرایب و بدعتی دارد که آن را به قلمرو هنر می بزد ولی در ابیاتی که از سعدی آوردیم
چون خانواده کلمات در سر جای طبیعی خود هستند و هیچ استعاره و مجازی و ایمازی روی
نداده است، آنها را باید «نظم» دانست نه «شعر»!

این را نیز، چون امری است ذوقی و چندان استدلال بردار نیست، باید ازین «ارباب ذوق
مُدِرُن» پذیرفت. ولی یک حقیقت اجتماعی و تاریخی را نباید مورد غفلت قرار داد و آن اینکه
تاریخ هزار و دو بیست ساله ادب فارسی به صراحت به ما می گوید که درهم ریختگی افراطی
نظام خانوادگی کلمات - از آن گونه که در شعرهای شاعران سبک هندی و یا محصولات
روزنامه های عصر ما دیده می شود - اگر خوب و اگر بد، دلیل انحطاط روح جامعه است و نشانه
این است که جامعه به لحاظ فرهنگی فاقد روح خلاقیت واقعی است، خلاقیتی که در آنسوی
آن نشانی از نگاه تازه به حیات باشد و زیر سلطه عقل. نمی گویم هنر باید زیر سلطه عقل باشد،
می گویم جامعه ای که این هنر در آن بالیده زیر سلطه عقل نیست. برای دفع دَخَل مُقَدَّر یادآور

می‌شوم که: والرئ و لورکا و الیوت و ریلکه و بلوک شاعران جامعه خردگرای اند.

چند سال قبل در حدود ۱۹۷۵-۱۹۷۸، دوستی^۱ در امریکا، از سر لطف و بهتر است بگویم از راه تعارف به من گفت تو می‌توانی «محاکات» Mimesis ادبیات ایران را بنویسی، همان‌گونه که از راه اوبرباخ^۲ محاکات ادبیات مغرب‌زمین را، از هم‌تا ویرجینیا ولف، نوشته است و مقصودش پیدا کردن آن خط روشن و «جوهر» اصلی ادبیات غرب بود که اوبرباخ در آن کتاب برجسته‌اش کوشیده است یک خط ممتد را تعقیب کند خط ممتد واقع‌گرایی و رئالیته را. من تعارف آن دوست را با تشکر از حُسن ظن او، پاسخ دادم ولی بعد، مدت‌ها اندیشیدم که اگر، به فرض محال، من همان احاطه‌ای را که اوبرباخ بر فرهنگ مغرب‌زمین داشته است، بر ادبیات فارسی داشته باشم، در آن صورت باید در جستجوی چه خط مستقیمی باشم؟ سالها اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که تکامل و انحطاط خرد ایرانی و ژرفا بلند عقلانیت ما، در ارتباط مستقیمی است با همین مسأله رعایت معتدل خانواده کلمات و یا درهم‌ریختگی آن. هرگاه روح جامعه ایرانی روی در سلامت و میل به نظامی خردگرائی داشته است، از میل به استعاره‌ها و مجازهای افراطی و تجرید اندر تجرید کاسته و زبان در جهت اعتدال و هم‌نشینی طبیعی خانواده‌های کلمات، حرکت کرده است: فردوسی در عصر خود و بیهقی در عصر خود و خیام در عصر خود، مظاهر این خردگرائی‌اند و در دوره‌های بعد نیز این قاعده صادق است. آخرین مرحله‌ای که خرد ایرانی روی در سلامت می‌آورد داستان مشروطیت است که شعرش (شعر بهار و ایرج و پروین و دهخدا)، گریزان از هر نوع استعاره تجریدی و غریب است. و متاسفانه باید گفت: خط ممتد ادبیات و فرهنگ ما، درست برعکس مغرب‌زمین است، هرچه از عصر فردوسی و ناصرخسرو و خیام دورتر می‌رویم میل به بالا بردن استعاره‌ها و «تجرید» بیشتر و بیشتر می‌شود. و در عصر تیموری و صفوی به اوج می‌رسد تنها در مشروطیت است که ما به آستانه خردگرای می‌رسیم و طبعاً از «تجرید» دور می‌شویم و باز در «دوره»‌هایی، پس از مشروطیت، حریص بر تجرید می‌شویم و این نشانه این است که روح جامعه از خردگریزان است و روزبه‌روز سیطره تفکر اشعری با تصاعد هندسی بالا می‌رود، حتی در دوره‌هایی که یک نفر هم، رسماً، هوادار تفکر اشعری نیست، یعنی در اوج تشیع صفوی.

۱- دکتر احمد کریمی حکاک، استاد کنونی دانشگاه سیاتل، در امریکا.

2- Erich Auerbach; *Mimesis*, The Representation of Reality in Western Literature, Translated

From the German by Willara R.Trask, Princeton University press 1973.

اگر کسی بخواهد زمینه اجتماعی ادبیات فارسی را، به شیوه‌ای که لوسین گلدمن^۱ در خدای پنهان انجام داده است، تعقیب کند به نظر می‌رسد که روی این خط می‌تواند حرکت کند و بی‌گمان به همین نتیجه‌ای خواهد رسید که درین یادداشت به آن اشاره کردم. هر چند که این مسأله امری است، به قول قدما، ذات مراتب تشکیک و شدت و ضعف آن در ادوار مختلف قابل بررسی است. البته همیشه، استثناهایی هم وجود دارند که خط‌مشی خود را، از جریان عام، جدا می‌کنند و راه و رسمی خلاف سیره اکثریت برمی‌گزینند.

شاید تحلیل این نظریه و تطبیق آن بر همه ادوار تاریخ فرهنگ ایران زمین، کار یک تن نباشد. اما آیندگان باید به این نظریه با جدیت بیشتری بنگرند و در راه اثبات، یا نفی آن، بکوشند. من در حدود آشنائی مختصری که با ابعاد مختلف فرهنگ ایران و ساختهای گوناگون شعر و ادب فارسی دارم، در صحت این نظریه تردیدی ندارم.

حتی اگر تطبیق این نظریه، در شرایط کنونی، بر ادوار مختلف فرهنگ ایران زمین قابل اثبات علمی نباشد، در مورد نمایندگان برجسته آن تردیدی نباید کرد که حتی شاعر به ظاهر «ضد خردی» چون مولانا که ناقد هوشیار قلمرو فعالیت عقل است، او نیز در عالم ناقد خرد بودنش، این نظریه را اثبات می‌کند زیرا یکی از برجسته‌ترین نمایندگان فرهنگ ایرانی است و در قلمرو خلاقیت او، جایی برای این گونه استعاره‌های جدولی و بیمارگونه و قالبی وجود ندارد، با اینکه او خود، بطور غریزی و از سر نیاز، گاه‌گاه خانواده کلمات را از نظام طبیعی خویش بیرون می‌آورد و در فضای بیکران مجازهای شگفت‌آور خویش بشریت را مسحور ذهن دریاوار خود می‌کند و می‌گوید:

آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن
آینه صبح را ترجمه شبانه کن

که در مصراع دوم «آینه» با «صبح» و «ترجمه» با «شبانه» از خانواده‌های دور از هم‌اند که از رهگذر نبوغ مولانا همتشین شده‌اند و «وصلت» کرده‌اند.

من در جای دیگر به این نکته که چه گونه رابطه‌ای استوار برقرار است میان درهم ریختگی نظام کلمات و زوال خرد جامعه ما پرداخته‌ام و در یک جمله آن را در اینجا خلاصه می‌کنم که «وقتی هنرمندی (و در اصل: جامعه‌ای که هنرمند در آن زندگی می‌کند) حرفی برای گفتن ندارد، با درهم‌ریختن نظام خانوادگی کلمات سر خود را گرم می‌کند و خود را گول می‌زند که: من حرف

1- Lucien Goldmann, The Hidden God, Translated From the French by Philip Thody, Routledge and Kegan paul 1964.

تازه‌ای دارم!^۱ و ظاهراً نیز چنان می‌نماید که حق با اوست و این خطا را از نزدیک کمتر می‌توان مشاهده کرد؛ تنها با فاصله گرفتن و دور شدن می‌توان به حقیقت این امر پی بُرد. ما اکنون، به راحتی، در باب خِرَدگرا بودن مشروطیت و طبعاً خِرَدگریز بودن جامعه صفوی و قاجاری، می‌توانیم داوری کنیم.

کسانی که در متن این بیماری قرار داشته باشند غالباً از اعتراف به این بیماری، سر باز می‌زنند؛ چنانکه شاعران عصر صفوی چندان مسحور درهم ریختگی نظام کلمات در شعرهای ظهوری و زلالی و عُرفی بودند که عقیده داشتند بزرگترین شاعر تاریخ ادب فارسی ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۵ هجری) است که از عصر رودکی (اول قرن چهارم) تا روزگار ایشان (پایان قرن دوازدهم) در طول هشتصد سال نه شاعری به عظمت او آمده و نه نثرنویسی و این اظهارنظر بزرگترین ادیبان و ناقدان عصر است نه سخن یک آدم بی‌سواد بی‌مایه^۲. اما ما که امروز با بیماری خاص آنان فاصله داریم، این خطای ایشان را به صرافت طبع و بی‌هیچ‌گونه دلیل و بُرهانی درمی‌یابیم ولی در آن روزگار جز افراد نادری - که به دلایل خاصی ازین بیماری برکنار مانده بوده‌اند - هیچ کس از این بیماری ایشان خیر نداشته است.

در عصر خود ما نیز نسلی که به سپهری چنان هجوم بُرده که گویی از نظر ایشان سپهری شاعری بزرگتر از سعدی و حافظ و مولوی است، به همین دلیل است؛ این نسل، نسلی است که از هر گونه نظام خِرَدگرایانه‌ای بیزار است و می‌کوشد که خِرَد خویش را، با هر وسیله‌ای که در دسترس دارد، زیر پا بگذارد و یکی ازین نردبانها شعر سپهری است و اگر سپهری کم آمد کَرِشنامرتی و کاستاندارا هم ضمیمه می‌کند و گرنه چه‌گونه امکان دارد که جوانی یک مصراع از سعدی و حافظ و فردوسی و مولوی و از معاصران امثال اخوان و فروغ و نیما به یاد نداشته باشد، و مسحور «هشت کتاب» سپهری باشد، آیا این جز نشانه‌های آسیب‌شناسانه همان بیماری است، بیماری نسلی که دلش نمی‌خواهد پایش را روی نقطه اتکائی خِرَدپذیر استوار کند و ترجیح می‌دهد در میان ابرها و در مه ملایم خیال، «وُضُو با تیش پنجره‌ها» بگیرد و «تنها» باشد و از هر سازمان و گروه و حزب و جمعیتی بیزار است؛ سپهری شاعر «تنهایی» است.

صد بار گفته‌ام و در همین یادداشت هم تکرار کردم که من سپهری را صددرصد از مقوله آن

۱. مفلس کییا فروش، ۹۵.

۲. شاعری در هجوم منتقدان، ۶۴. سراج‌الدین علی‌خان آرزو، که یکی از برجسته‌ترین ادیبان تاریخ زبان فارسی است و بی‌شبهه بزرگترین استاد سبک‌شناسی در میان قدما، درباره ظهوری گفته است: «مثل او - از آدم الشعراء - که رودکی است - تا این وقت (یعنی نیمه دوم قرن دوازدهم هجری) به هم نرسیده چه در نظم و چه در نثر».

شاعر عصر صفوی و هوشنگ ایرانی نمی‌دانم بلکه او را یکی از شاعران بزرگ شعر مدرن فارسی پس از نیما یوشیج می‌شمارم در کنار فروغ و اخوان ولی حرف من درباره این هجوم کورکورانه است که نسل جوان ما، به او دارد به ویژه نسلی که بعد از جنگ ایران و عراق و عوارض اجتماعی و فرهنگی آن، به صحنه زندگی اجتماعی ما دارد وارد می‌شود. بسیاری ازینان را دیده‌ام که از مسائل شعر معاصر یعنی شعر امثال فروغ و اخوان و نیما کوچکترین اطلاعی نداشته‌اند و به این شاعران هم کوچکترین تمایلی از خود نشان نداده‌اند. با این همه چنان شیفته هشت کتاب سپهری بوده‌اند که کمتر کسی از ماها چنین عشقی را به حافظ و مولوی و سعدی و فردوسی نشان می‌دهد. آنچه نشانه آن بیماری است این است و گرنه در شاعر بودن و هنرمند بودن سپهری کوچکترین تردیدی نیست.

این نکته را از راه کتابشناسی سپهری نیز می‌توان اثبات کرد. حجم مقالات و انشاهایی که درین بیست سال تنها درباره سپهری نوشته شده است بیشتر از کتاب‌ها و مقالاتی است که جمعاً درباره سعدی و فردوسی و مولوی، و از معاصران، مجموعه روی هم رفته نیما و اخوان و فروغ، نوشته شده است و اگر به عمق این نوشته‌ها نیز توجه شود همه این نوشته‌ها، جان کلامشان و خلاصه «انشائوسی» شان دعوت به جزوگریزی و پناه بردن به عالم اساطیر و مقولات بیرون از تجربه و «مرزهای سحر و افسون» است. همانهایی که به احضار جن و کریشنا مورتی و کاستاندا پناه می‌برند.

برگردیم به شعر جدولی و عوارض ذاتیه آن. در یک چشم‌انداز عام، تصادف در همه هنرها نقش اساسی دارد. اصلاً می‌توان گفت که هیچ اثر هنری بزرگی وجود ندارد که تصادفی خاص در آن روی نداده باشد تمام کسانی که به نوعی یا خلایق هنری سروکار دارند این گفته مرا، بدون هیچ‌گونه استثنایی، تأیید می‌کنند که در کارهای درخشان ایشان، تصادف را سهمی قابل ملاحظه است. در یک کلام می‌توان گفت: «هنر چیزی نیست جز تصادف» اما باید بلافاصله تبصره‌ای بر آن افزود که: این تصادف فقط در تجارب هنرمندان واقعی روی می‌دهد و لاغیر.

بی‌گمان نمونه‌های بسیاری از تغییرات خانوادگی کلمات، در شعر همه بزرگان، می‌توان یافت و بی‌گمان حافظ بخش عظیمی از عمر خود را صرف تغییر ملایم خانواده بعضی کلمات کرده است. اگر در شعر موزون - خواه به وزن آزاد و خواه به وزن عروضی کهن - دایره انتخاب و اختیار Option این جانشین‌ها و خانواده‌های کلمات محدود بود اینک با برداشته شدن قید وزن و قافیه، دست شاعران «شعر منشور» تا بی‌نهایت در این میدان باز است و می‌توانند شبانه‌روزی روی جدولهای بی‌نهایت خانواده‌های لغات آزمون کنند ولی باید بدانند که اندک اندک کامپیوترهای زبان‌شناسان، جای اینگونه شاعران را همانگونه خواهد گرفت که کامپیوترهای

پیش‌رفته، جای چرنکه‌های بازارِ قدیم را، ولی پیچیده‌ترین کاهپیوترهای قرنهای آینده هم از
آفریدن سخنانی ازین دست که:

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

بیائید تا ایرج که گفت:

دستم بگرفت و پای به پا بُرد

تا شیوه راه رفتن آموخت

عاجزند و نیز عاجزند ازین که مانند این سخن غیرجدولی همان سپهریِ جدول‌گرای

بوجود آورند:

کسی نیست،

بیا زندگی را بزدیم، آن وقت

میان دو دیدار قسمت کنیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی